

نشست صد و دوم – راه به استجابت رسیدن دعا

بسم الله الرحمن الرحيم

نکاتی در باب نماز

یک نکته در مورد نماز بگویم که مطلب را از موضوع نماز ادامه بدهیم. نماز خیلی ابعاد مختلفی دارد؛ یک وقت می‌گویید به اذکار نماز فکر کنید که این خیلی موضوع خوبی است. ولی باید بفهمید این شکل یعنی چه؟ مثلاً قبله یعنی چه؟ قرائت چیست و قنوت چه عملی است؟ نکند فکر کنید این‌ها مطلب ندارد، برای این‌ها روایت داریم. روایات مفصلی درباره نماز داریم، روایت مشهوری از امیرالمومنین است که از اول تا آخر نماز را توضیح می‌دهد. می‌گوید رکوع و قنوت چیست؛ علت اینکه سجده دو تا است چیست، بحث بسیار مفصلی است که چرا دوبار سجده می‌رویم. آدم یک بار باید این‌ها را بداند؛ چون وقتی یک بار بدانید، وقتی نماز می‌خوانید حواستان هست که این کار معنایش چیست. روایتی از حضرت امیر است که حضرت امام رضوان الله تعالی آن را در سر الصلاة شرح می‌دهند، هر قسمت آن نکته و هدف داشته است. همین که من بدانم سجده، رکوع، نشستن بین دو سجده و تشهد یعنی چه؛ خیلی فرق دارد. به نظرم این جزء حداقل کارهایی است که آدم می‌تواند انجام بدهد.

خدا برای حرف زدن با خودش شکل گذاشته است؛ مثلاً قنوت یک کار و سجده کار دیگر است. توصیه من این است که یک کتاب بخوانید. کتاب آداب نماز و سرالصلوات امام خمینی، کتاب رازهای نماز آقای جوادی آملی و کتاب نماز شاکله‌ی ذکر آقای اخوت، سعی کرده‌اند ارکان مختلف نماز را توضیح بدهند. یکی از این چهار کتاب را بردارید، یکی کافی است که کتاب زده نشوید، تورقی کنید که بدانید اشکال نماز متفاوت است. وقتی بدانید که فرق دارد، توجه خیلی بیشتر می‌شود.

تشکیل حکومت دینی، راه بهره‌مندی حداکثری از ذکر

برگردیم سراغ سوره مبارکه طه؛ بعد از اینکه این مطالب را در باب ذکر و خشیت مطرح کردیم، وارد داستان حضرت موسی (ع) می‌شود. یک نکته از داستان حضرت موسی این بحث است که پیامبر خدا برای اینکه ذکر جریان پیدا کند، وارد میدان مبارزه و جهاد می‌شود. این نکته‌ی مهم و اساسی است، فکر نکنید پیامبر فقط موعظه و نصیحت می‌کند. طبیعتاً شما برای اینکه ذکر ایجاد کنید، باید شرایط را هم مناسب کنید. مثل نماز است، چگونه می‌گویید نماز در مسجد با غیر مسجد فرق می‌کند، نماز اول وقت با غیر اول وقت فرق می‌کند؛ یعنی زمان و مکان در تحقق آن موضوع نقش ایفا می‌کند. به درست کردن زمان و مکان برای اینکه

بیشترین بهره مندی از ذکر اتفاق بیفتد، تشکیل حکومت دینی می‌گویند. به این دلیل می‌گوییم حکومت دینی، چون می‌خواهد زمان و مکان را مدیریت کند برای اینکه بهترین شرایط ذکر به وجود بیاید.

همه‌ی انبیای الهی هم این دغدغه را داشته‌اند. حضرت موسی می‌آید با فرعون درگیر می‌شود، بنی اسرائیل را برمی‌دارد می‌رود؛ این‌ها به خاطر این است که بهترین شرایط ذکر فراهم بشود؛ چون آخر هدف، تقرب به خدا است. معلوم است که شما نمی‌توانید اثر غالب را نادیده بگیرید. جایی که شلوغ است، آدم تمرکز ندارد؛ جایی که آرام است، تمرکز دارد. فقط این نیست، مگر معماری اثر نمی‌گذارد؟ چرا این همه سال علمای ربانی ما در امر معماری مساجد دست داشته‌اند؟ فقط بحث هنرمندی نبوده است؛ امری بوده است که معمارها با علما مشورت می‌کردند. چرا؟ چون فرم روی محتوا اثر می‌گذارد، شما نمی‌توانید این را نادیده بگیرید. مثل ماجرای تربیت فرزند است؛ محیطی که بچه در آن قرار می‌گیرد، به شدت بر تربیت او اثر می‌گذارد. مهیا کردن محیط برای اینکه بیشترین تربیت اتفاق بیفتد، کاری بوده است که حکومت دینی قصد انجامش را داشته است.

البته در تاریخ به اسم حکومت دینی خیلی کارها کرده‌اند که بماند؛ خیلی وقت‌ها هم حکومت‌های دینی، به بهانه‌ی اینکه قدرت هستند و فعالیت‌های اجتماعی دارند، محکوم شده‌اند و فرصت پرداختن به این امر را نداشته‌اند؛ مثل دوران حکومت امیرالمومنین که حکومت اصلاً وقت نکرد کارش را انجام دهد، چهار سال و نیم حکومت را فقط می‌جنگید. اگر به حکومت دینی فرصت بدهند و حکومت دینی هم سالم باشد، فرصت می‌کند سازه‌ها و کارها را با ذکر درست کند؛ به قدری شکوفایی ایجاد می‌کند که دیگر بازار کفر کساد می‌شود. معلوم است دیگر نباید بگذاری این کار را بکند، لذا بهترین کار این است که آن را مشغول کنی. یک بار تحریم کنی، یک بار جنگ راه بیندازی؛ خلاصه انواع و اقسام کارها را انجام بدهی که نتواند کار اصلیش را بکند. حکومت دینی برای تربیت آمده بود، برای جنگیدن نیامده بود؛ ولی نگذاشتند که ننگند. وصیت حاج قاسم در بیلبوردهایی که در سطح شهر زده‌اند نوشته است: «من بنا نداشتم سلاح دست بگیرم ولی وقتی آن زن تنها و آن کودک را می‌بینم که استغاثه می‌کند، مجبور هستم که سلاح دستم بگیرم.»

می‌خواهم بگویم که حواسمان باشد؛ در دنیا این اتفاق افتاده است که یک عده به اسم حکومت دینی، هر کاری خواستند، کردند. به اسم حکومت دینی پادشاهی کردند؛ برای الان هم نیست درکل تاریخ بوده است و اینکه فقط برای اسلام هم نیست، در مسیحیت هم بوده است. اگر تاریخ رسمی آمریکا را بخوانید، می‌بینید آقایان به قاره‌ی آمریکا سفر کردند و دیدند چقدر منابع و نیروی انسانی سرخ پوست وجود دارد؛ بعد به اسم گسترش مسیحیت و با دستور چند نفر از پاپ‌ها، برای مسیحی کردن سرخ پوست‌ها، در قاره‌ی آمریکا سرخ پوست‌ها را کشتند و به بردگی کشیدند. به بهانه‌ی اینکه ما داریم گناهان این‌ها را پاک می‌کنیم و این‌ها را مسیحی می‌کنیم، چقدر جنایت کردند؛ بعداً در همین کانادا گورهای دسته جمعی کودکانی که به بهانه‌ی تربیت کردن در مدارس کلیسا برده بودند، پیدا شد؛ در عوض این کار زمین‌ها و اراضی به کلیسا می‌دادند. همیشه در تاریخ بوده است که از اسم دین سوء استفاده کرده‌اند و اهداف خودشان را دنبال کرده‌اند.

از آن طرف آدم هایی هم بوده اند که واقعا آمدند یک کاری انجام بدهند، مثل امیرالمومنین، تا توانستند چوب لای چرخ آن ها کردند که نتوانند آبادانی انجام دهند. نگذاشتند که طعم حکومت دینی چشیده شود، من و شما که نباید گول بخوریم. مثل قرآن است؛ آنقدر آدم که قرآن خواندند و با آن اهداف پلید خود را دنبال کردند، و آنقدر آدم های قرآن خوان که نگذاشتند کارهایشان را انجام دهند؛ این ها ربطی به قرآن ندارد. من و شما نباید فریب بخوریم.

دین برای آبادانی بوده است، هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا. حکومت دینی برای تسهیل جریان ذکر آمده است؛ اصلا فلسفه ی وجودی آن تربیت کردن بوده است. حالا اگر مجبور شده است که ارتش درست کند، برای این بوده است که کیان خودش را نگه دارد. برای اینکه تربیت کند، اول باید یک امنیت ایجاد کند؛ حالا اینکه اینجا چقدر اشتباه صورت گرفته است سرچایش است؛ ولی حواستان باشد اصل با حواشی را از هم تمایز بدهید.

هدف حکومت دینی فتح قلوب، نه فتح کشورها

اینجا در سوره طه، یک حضرت موسی داریم که همیشه در میدان مبارزه است ولی دغدغه اش ذکر است؛ فقط می خواهد کاری بکند که شرایط ذکر را ایجاد کند. آنقدر که یک قوم را برمی دارد، بالای کوه طور می برد. مگر شوخی است؟ حضرت موسی که تنها بالای کوه طور می رفته است، الآن وحی را اجتماعی سازی می کند. خیلی کار بزرگی است که کاری کنی وحی تبدیل به ساز و کار اجتماعی و ساختار آموزشی شود. بعداً در مدرسه ها ساختار تربیتی بر اساس وحی باشد، وحی فقط برای پیامبر نباشد بلکه همه سر کلاس درس از وحی بهره مند شوند. حکومت دینی برای همین تشکیل می شود؛ حالا این وسط چه اتفاقاتی می افتد که یک عده نمی گذارند حکومت دینی کار بکند، عده ای دیگر به اسم آن صد کار دیگر می کنند، مشکلاتی است که از اول تاریخ بشریت بوده است و ما امید داریم ان شاء الله روزی می رسد، آنقدر آگاهی مردم بالا می رود که بالاخره آن حکومت دینی با طعم دلنشین آن تشکیل می شود، مزه اش زیر زبان همه می رود و آنجا دیگر بازاری برای کفر نخواهد بود. فکر نکنید کفر زورکی از بین می رود؛ در حکومت حضرت حجت کفر را به زور از بین نمی برند، بلکه ریشه آن را می سوزانند. یعنی آنقدر ثمرات حکومت دینی جلوه می کند که دیگر در بازار کفر سرمایه گذاری کردن حماقت است.

ما به این اعتقاد داریم همه ی انبیا هم به این اعتقاد داشته اند و برایش تلاش می کردند. در زمانه انبیا محقق نشد و سراغ بعدی رفت؛ آنقدر که همه منتظر منجی بودند تا بیاید و این کار را انجام دهد. البته حواسمان باشد اساسا حکومت دینی برای تحقق نظام تربیتی و ذکر است. کشور گشایی هدف حکومت دینی نیست. حکومت دینی کشور گشایی نمی کند، قلب آدم ها را فتح می کند؛ آن قلب فتح شده تمام زندگی خود را در اختیار دین قرار می دهد.

ممکن است تاریخ اسلام و وقایع بعد از پیامبر گرامی اسلام در ذهنتان بیاید، این‌ها بحث مفصلی است که ما در بعضی جلسات اشاره‌ای به آن داشتیم ولی نحوه‌ی گسترش اسلام توسط مسلمانان با نحوه‌ی گسترش اسلام از نظر اسلام تفاوت وجود دارد. لزوماً کاری که در تاریخ اسلام مسلمانان برای گسترش اسلام انجام داده‌اند، آن چیزی نبوده است که اسلام می‌خواسته است. جدال‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس با اهل بیت، موضوع پنهانی نیست؛ انجام کارهای به اسم گسترش اسلام، مخالفت‌ها و در کل شیوه‌ی متفاوتی که با اهل بیت داشتند.

در ماجرای فرمان پیامبر برای مسلمان کردن مردم یمن که امیرالمومنین را برای انجام این کار مأمور کردند؛ شیوه او اینگونه است که می‌رود در جمع مردم، با آنها ارتباط می‌گیرد و بعد کار تعلیم و تربیتی راه می‌اندازد. کاری می‌کند که تا الآن هم یمنی‌ها امیرالمومنینی هستند؛ ببینید کارش را انجام داد. استعمار، استثمار و اضافه کردن اقلیم که نمی‌خواهد بکند. کشور گشایی چه فایده‌ای دارد؟ او گسترش ایمان می‌خواهد.

منطق دین خیلی باشکوه و تربیتی است؛ ولی تا می‌خواهد کارش را انجام بدهد، آنقدر مشکلات پیش می‌آید؛ مثلاً هشت سال باید بجنگد. جنگ هم خستگی و کشتار دارد و طعم خوش دین را از بین می‌برد؛ مگر اینکه خیلی معرفت داشته باشیم که اصل و فرع را تشخیص بدهیم. واقعاً هم در کل تاریخ بشریت، دوران مجاهدت آن‌هایی که به دنبال ذکر بودند، از صحنه‌های بی‌بدیل است. حتی جنگیدن آن‌ها با بقیه متفاوت است؛ یعنی برای کشتن نمی‌گنجیدند، بلکه جنگ آن‌ها برای زنده کردن بود. وقتی هدف تو از جنگ زنده کردن باشد، تا می‌توانی نمی‌کشی و تا می‌توانی فرصت ایجاد می‌کنی بآی نحو و بآی وسیله؛ این جنگیدن خیلی با جنگیدنی که در دنیا وجود دارد، متفاوت است.

این بین دین‌دارانی هم بوده‌اند که اشتباه کردند؛ آن‌ها سر جای خودش حساب شود. ولی دین برای زنده کردن می‌جنگد و قتال آن برای احیا است. البته هر قتالی کشتن هم دارد؛ در جنگ که حلاً خیرات نمی‌کنند. در هر مبارزه‌ای بالاخره یک زنده و یک خورنده داریم؛ ولی خیلی مهم است که این منطق را بدانیم. آن وقت در میدان جنگ آدم حواسش است که چرا می‌کشد، کجا می‌کشد، کجا اسیر می‌گیرد، کجا اسیر نمی‌گیرد و کجا آزاد می‌کند. این فرد حتی در جنگیدن هم تقوا دارد. «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اَعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ»؛ یعنی هرچقدر طرف مقابل تو شنیع و پست فطرت است تو از مدار عدالت خارج نشو. اعدلو یعنی متعادل رفتار کن. این آدم برای کشتن و فتح سرزمین نمی‌جنگد، برای فتح قلب‌ها و ایمان آوردن آدم‌ها می‌جنگد. قلب‌ها که فتح شد، سرزمین‌ها به نحو اولی فتح می‌شود.

حضرت موسی برای ذکر می‌جنگد!

این‌ها را گفتم که بدانید ما یک حضرت موسی داریم که کل سوره وسط جنگ است، ولی فکر نکنید یک لحظه برای چیزی غیر از ذکر می‌جنگد؛ ولی چه کار کند فرعون که کوتاه نمی‌آید. اولش هم با فرعون با قول لین صحبت کرد، «فَقُولَا لَهُ قَوْلَا لِنَا»؛ به فرعون هم گفت بیا و «اهدیک الی ربک و تخشی»؛ فرعون عالم اینطور

نیست، بیا تا به تو بگویم قصه ی عالم چیست. فرعون نخواست. گفت: خودت نمی خواهی اشکال ندارد، دیگر کاری به بقیه نداشته باش و فرصت بده من بنی اسرائیل را هدایت کنم. فرعون باز هم نمی خواست و گفت: نه بنی اسرائیل هم مال من هستند و اجازه نمی دهم ذهن آن ها را آلوده کنی و از ربوبیت من خارج کنی. حالا دیگر موسی باید چکار کند؟ کاری جز جنگیدن با فرعون نمی تواند کند. پس وارد مرحله مبارزه و معجزه آوردن و از دریا رد شدن می شود. حواسمان باشد دغدغه ی موسی ذکر است، آنقدر که حتی به متذکر شدن فرعون هم امید دارد. لذا یک وقت دیدی فرعون ایمان آورد؛ چه اشکال دارد؟! دمش گرم!

این قصه ادامه دارد تا:

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَ قَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا

پیامبر این قصه هم اگر تعریف کردیم، برای ذکر بوده است.

مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا

کسی که از ذکر اعراض می کند، فقط زندگی خود را تلخ و سنگین می کند و وزر و بال برای خودش درست می کند.

خَالِدِينَ فِيهِ وَ سَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا

فقط در این وزر و بالی که درست کرده است غرق می شود. ذکر آمده بود آدم ها را آزاد کند. ذکر آمده است کاری بکند از بند شهوت، از بند مردم خواهی و از بند خودخواهیت رها شوی.

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا. يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا

آن وقتی آدم با نتیجه ی زندگی دور از ذکر مواجه می شود، تازه می فهمد و فکر می کند که آیا ارزشش را داشت؟ یعنی واقعا ارزش این همه افسردگی و اضطراب را داشت؟

وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا

یسئلونک ها در قرآن خیلی مختلف هستند. ما چندین یسئلونک داریم، مثل: یسئلونک عن الانفال، از پیامبر درباره انفال پرسیدند، غنائم جنگی را چه کنیم؛ یسئلونک عن المحيض؛ عن الاهله؛ یسئلونک عن الروح؛ خلاصه درباره ی موضوعات متفاوت از پیامبر سوال می پرسیدند.

سوال: مرز مردم خواهی کجا است؟ آیا تأیید آدم ها برای ما باید مهم باشد یا نه؟

خدا اگر گفت برای مردم بمیر برای مردم می‌میری. اگر خدا اذن داده باشد که تأیید این آدم مهم است، مثلاً خدا می‌گوید رضایت پدر و مادر مهم است، پس مهم است. اگر خدا بگوید تبعیت از عالم مهم است، پس مهم است. ولایت مومنین بر مومنین را در قرآن داریم؛ خدا شاخص مؤمنین را در قرآن توضیح داده مثلاً در سوره مبارکه توبه «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»؛ این مومن است. خب اگر همچین مومنی پیدا کردید، ولایت پیدا می‌کند و چشمی که به آدم‌ها می‌گویید، چشم گفتن به خدا است نه به آدم‌ها.

نیت سوال کردن

این‌ها رفتند درباره ی کوه از پیامبر سوال پرسیدند. یسئلونک‌های متعددی در قرآن داریم که از موضوعات مختلف است؛ اینکه چرا این‌ها پرسیدند را هیچ وقت بررسی نکرده‌ام. خود «یسئلونک» مذموم نیست ولی یک وقت‌هایی آدم‌ها از موضوعاتی سوال می‌پرسند که انجامش ندهند؛ نیت‌ها متفاوت است. بعضی‌ها برای پیچاندن بازی سوال می‌کردند؛ مثل سوال پرسیدن بنی اسرائیل که می‌گفتند خب این گاو چه شکلی است؟ نه ما دقیقاً نفهمیدیم، دقیق تر بگو چه شکلی است.

«سأل سائل عن عذاب واقع» (آیه ۱ سوره معارج)، یک فرد چرا این سوال را می‌پرسد؟ دارد می‌گوید عمراً عذابی نمی‌رسد. ببینید نیت سوال کننده اشکال دارد، وگرنه سوال غلط نیست. او سوال نپرسیده است که بداند، سوال پرسیده از باب اینکه من می‌دانم این درست نیست؛ در واقع دارد تشکیک ایجاد می‌کند. یک وقتی سوال می‌پرسد که کار را انجام ندهد یا طرف مقابل را گیر بیندازد. اگر سوال از رسول خدا سوال پرسیدی و سوال واقعی بود، پس هر جوابی رسول خدا داد، راضی برگرد. اگر واقعا سوال پرسیدنت صادقانه است، جواب گرفتنت هم صادقانه باشد.

اینگونه بود که می‌رفتند از رسول خدا سوال می‌پرسیدند و نیت سوال صادقانه نبود. از آن جهت که پیامبر به وحی متصل بود، جواب را از وحی می‌گرفت؛ و همیشه به آنها بر می‌خورد و می‌گفتند که اینطور نمی‌شود، طور دیگر بگو. خب مگر سوال نپرسیدی؟ من هم جواب دادم! اگر راست می‌گویی، پس برو عمل کن. نمی‌گویم آدم پیگیر دانستن، پرسیدن و فهمیدن نباشد؛ اتفاقاً اهل بیت آدم پرسوال را دوست داشتند؛ اما نیت سوال باید این باشد که خدا چه می‌گوید، نه برسم به چیزی که خودم می‌خواهم.

بعضی‌ها آنقدر سوال می‌پرسند که آخر به چیزی که خودشان می‌خواهند، برسند؛ مثل بلایی که سر مراجع می‌آورند. آنقدر این سوال را دور می‌دهند که آخر سر مرجع می‌گوید: عزیز من اینطور که تو سوال می‌پرسی، هر طور دلت می‌خواهد کار را انجام بده. می‌خواهم بگویم خود فرهنگ سوال پرسیدن، مسئله‌ی مهمی است. ما مدام به دفتر مراجع ایراد می‌گیرم که به سوالات ما جواب نمی‌دهند. درست است که آنها هم درست جواب

نمی‌دهند؛ ولی واقعا اگر نگاهی به فهرست سوال ها کنید، می‌بینید که آدم‌ها هم درست سوال نمی‌کنند. ما باید خودمان را در سوال پرسیدن درست کنیم، دفتر مراجع هم باید خودشان را در جواب دادن درست کنند.

آداب سوال پرسیدن

یک متن از شهید ثانی، در منیه المرید، درباره آداب شاگردی کردن وجود دارد. در آنجا یک بحث مفصل در آداب سوال پرسیدن دارد. ببینید اگر فهم پاسخ سوال شما برایتان مفید نباشد، پرسیدنش اشکال دارد. اگر سوال را برای مچ گیری پرسید، پرسیدنش اشکال دارد. آنقدر آداب دارد که آدم می‌ترسد سوال بپرسد. این مشکل داشتن‌هایی که گفتم، از لحاظ شرعی نیست؛ حکم حلال و حرام شرعی را ندارد ولی اخلاقی است برای این است که آدم به سعادت برسد. البته رعایت اخلاقیات هم واجب است.

استفهام خیلی حالات دارد که با هم متفاوت است و میدان متنوعی دارد. در ادبیات فارسی هم با سوال خیلی کار می‌کنیم؛ برای سوال پرسیدن، سرزنش کردن، امر کردن یا حتی خبر دادن از سوال کردن استفاده می‌کنیم. سوال به قدری قدرت دارد که همه کار می‌کند. اداتی است که از خبر قوی تر است، چون مطلب را با تفکر در هم می‌آمیزد. کسی که به سوال تسلط دارد، خیلی قدرتمند است. سوال از بزرگتر یا سوال از کوچکتر، سوال از مردم یا سوال از عالم فرقی ندارد. کسی که به سوال کردن تسلط پیدا کند، به هرچه بخواهد می‌رسد؛ چون همه ی زندگی انسان نوع سوال کردن او است. بهترین حالت این است که انسان از قرآن یاد بگیرد که کی، کجا و چگونه سوال بپرسد.

انبیا سوالی نکردند مگر اینکه به جوابی که می‌خواستند رسیدند. ما بلد نیستیم؛ آدم‌ها به گونه‌ای سوال می‌کنیم که حتما نه بگویند؛ استاد در آوردن لُج آدم‌ها هستیم. سوال را درست و به جا بپرس که کسی به شما نه نگوید. روایت از پیامبر داریم که اگر از کسی سوالی کردی که دیدی اقتضای اجابت کردنش را ندارد، خودت را شماتت کن و او را شماتت نکن؛ چون تو بلد نبودی سوال بپرسی.

شرط اجابت دعا

سوال به معنای جامع مسئلت و درخواست است. اگر شکل سوال را عوض کنید، حتما درخواستتان اجابت می‌شود. دلیل یک آیه قرآن است: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ» (). این آیه مطلق است؛ حضرت علامه هم فرمودند: امکان ندارد خدا جواب ندهد. اگر سوال سوال باشد، حتما جواب می‌دهد. مثلاً وقتی با خدا حرف می‌زنم، سوال را مصداقی مطرح می‌کنم؛ این سوال غلط است. سوال اگر درست باشد، امکان ندارد ردخور داشته باشد.

کتاب سوال و کتاب تفکر پرسشی از انتشارات قرآن و اهل بیت نبوت، هردو به فهم این موضوع کمک می‌کنند. بیاپید به سراغ اهل بیت برویم؛ به نظر شما ایشان سوالی از خدا کرده‌اند که اجابت نشده باشد؟ آن‌ها درست سوال کردند. شیوه‌ی سوال کردنشان چه بود؟ خدا اجابت را وابسته به سوال کرده است؛ تا سوال نکنید، اجابت نمی‌کند. انگار کل انبیا آمده‌اند که سوال کردن را به ما یاد بدهند.

بررسی دعای رهایی از زندان حضرت زهرا (س)

در کتاب صحیفه فاطمیه است؛ ظاهراً کسی به حضرت پیام می‌دهد که من در زندان گیر افتاده‌ام، کمکم کن. حضرت این دعا را برای خلاصی از زندان می‌گوید:

اللَّهُمَّ بِحَقِّ الْعَرْشِ وَمَنْ عَلَيْهِ وَبِحَقِّ الْوَحْيِ وَمَنْ أَوْحَاهُ. وَبِحَقِّ النَّبِيِّ وَمَنْ نَبَّاهُ وَبِحَقِّ الْبَيْتِ وَمَنْ بَنَاهُ يَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ. يَا جَامِعَ كُلِّ قَوْتٍ يَا بَارِيَّ النَّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ. وَأَتِنَا وَجَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا فَرَجاً مِنْ عِنْدِكَ. عَاجِلاً بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. وَأَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَى ذُرِّيَّتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَسَلِّمْ تَسْلِيماً كَثِيراً.

دعایی است که هر کس در زندان باشد، برای خلاصی آن را می‌خواند. حالا انواع زندان‌ها می‌تواند باشد؛ شاید آدم زندانش، فقط زندان فیزیکی نباشد. در هر زندانی گیر افتاده باشد و احساس زندان، حبس و سجن بکند، این دعا به او کمک می‌کند. حالا ببینید حضرت با گیر افتادن او در زندان چطور برخورد می‌کند. واضح است که مسئلتش رهایی از زندان بوده است. حضرت یک دعا به او یاد دادند که طبق قاعده‌ی «ادعونی استجب لکم»، حتماً باید اجابت شود. این دعا یک کتابچه ده صفحه‌ای در مدرسه قرآن شده است؛ نام این کتاب شکوفایی در تنگناهای زندگی است.

بالفرض، من الان در زندان گیر کرده‌ام و این دعا را به من داده‌اند که از زندان در بیايم. باید با دعا همراه بشوم، قرار است شیوه‌ی خواندن را یاد بگیرم. «اللهم بحق العرش»، من را برداشت تا عرش برد، جایی که دیگر هیچ زندانی نیست. «و من علاه»، کسی که آن را بلند مرتبه کرده است. «بِحَقِّ الْوَحْيِ وَمَنْ أَوْحَاهُ»، بعد در عرش یک قرآن را به دست من داد و گفت این را بگیر؛ و به حق آن کسی که این را وحی کرد. «وَبِحَقِّ النَّبِيِّ وَمَنْ نَبَّاهُ»، یک پیامبر هم کنارم آورد. «وَبِحَقِّ الْبَيْتِ وَمَنْ بَنَاهُ»؛ بیت هم عام آورده است، یا بیت الحرام یا بیت المامور است. من را برد در یک خانه که مُحاذی عرش است، یک قرآن هم به دستم داد و یک رسول خدا هم کنارم است.

«یا سامع کل صوت»، ای کسی که هر صوتی را استماع می‌کنی. منظور مطلق صوت است، چه تو را خوانده و چه نخوانده، بلند یا آرام، یک بار یا ده بار باشد؛ هر صوتی را می‌شنود. «یا جامع کل فوت»، در عرش به تو می‌گوید: خدایی وجود دارد که هر صدایی از تو بیاد می‌شوند و هر چیزی هم که فوت شود، او جمعش می‌کند.

برای خدا فوت معنی ندارد؛ او می‌تواند همه چیز را برگرداند. «یا باری النفوس بعدالموت»، بعد از موت هم نفس‌ها را برمی‌گرداند و زنده می‌کند. «صلی علی محمد و اهل بیته»، در اینجا علت اینکه نام رسول خدا و اهل بیت را می‌آورد این است که ایشان جلوه‌ی این اسماء گفته شده هستند.

«آتنا و جمیع المومنین والمومنات فی مشارق الارض و مغاربها فرج عندک عاجلاً»؛ در عرش، با آن شرایط، شما دارید دعا می‌کنید که به ما و جمیع مومنین و مومنات در مشارق و مغارب زمین فرج عطا کند؛ در آنجا برای خودش دعا نمی‌کند، برای کل عالم دعا می‌کند که همین الان فرج را نصیب کن. مگر خلاصی نمی‌خواستی؟ همین الان فرج را بده. درست شد؟

همین جا نگه دارید و سراغ سوال آن فرد برویم. من در زندان هستم:

- چه می‌خواهی؟
- از زندان بیرون بیایم.
- از زندان بیرون بیایی که چه بشود؟
- از زندان بیرون بیایم که به خانواده و زمین کشاورزی‌ام سر بزنم.
- بر فرض که سر زدی، بعدش چه می‌شود؟
- هیچ، زندگی‌ام را می‌کنم.
- اینکه دوباره یک زندان دیگر شد، چه فایده دارد؟
- نه، می‌خواهم برای خدا جهاد کنم و بروم بجنگم.
- بجنگیم که چه شود؟
- خود شما گفتید آدم‌ها می‌جنگند که در عالم ذکر ایجاد کنند. من می‌خواهم همه‌ی آدم‌های عالم را با ذکر مرتبط کنم.
- الآن این دعا، همان چیزی را که تو می‌خواهی، می‌خواهد؛ می‌خواهد تو را از زندان در آورد. مگر آخر سوالات این نیست؟ خب این دارد سوالت را محقق می‌کند.

واقعا سوال تو چیست؟ اگر سوال تو این است که از در زندان بیرون بیایی، سوال تو اشتباه است. چرا باید از زندان بیرون بیایی؟ آمدی از زندان بیرون آمدی و اسیر زندگی شدی یا دچار یک زندان بدتر شدی، همان بهتر که آنجا باشی. چرا سوالت بیرون آمدن از زندان است؟ من از همان زندان و سلول انفرادی، تو را تا عرش می‌برم، یک قرآن هم به دستت می‌دهم و تو را در کنار رسول خدا و بیت می‌نشانم؛ بعد کاری می‌کنم بتوانی برای فرج همه‌ی آدم‌ها دعا کنی. اینکه خیلی بالاتر از این است که در زندان را باز کنی و بیرون بیایی. بدان اگر سوالت بیرون آمدن از در زندان است، سوالت غلط است. غلط بودن به این معنی نیست که آدم نباید این را بخواهد، اما این جواب دادن به این درخواست کاری ندارد.

کسی به حضرت صدیقه مراجعه کرده است که برای خلاصی از زندان دعا بدهد، او هم دعای خلاصی از زندان را دادند. این ورد نیست که اگر بخوانی، این اتفاق می‌افتد. معاذالله جادوگر که نیستند! دعا یعنی شیوهی نگاهت این باشد از زندان در می‌آیی؛ معلوم است از زندان در می‌آید، ولو از سلولش بیرون نیاید. چون کارکرد زندان چه بود؟ می‌خواست در اثر گذاری محدودت کند؟ من کاری می‌کنم در اثر گذاری محدود نشوی.

مگر امام کاظم در زندان نبود؟ این همه فرزندان موسی بن جعفر در عالم وجود دارد. هارون الرشید در زندان بود یا امام کاظم؟ ببینید اشتباه می‌کنید که فکر می‌کنید این زندان، زندان است. تعریف اشتباه است، مگر نمی‌گویی می‌خواهم دایره اثر گذاری من دنیا را بگیرد؟ من کاری می‌کنم این اتفاق بیفتد. چرا با ذهنیت دعا می‌کنی و با ذهنیت دنبال استجابت می‌گردی؟ از ذهنیت خود بیرون بیا تا چیزی که واقعا می‌خواهی را محقق کنم. امام موسی کاظم یک وقت بیرون بوده است، امام حسن عسکری از لحظه‌ی تولد در سامرا زندان بود تا لحظه‌ای که به شهادت رسید. شبکه امام حسن عسکری، در کل دنیای اسلام به گونه‌ای گسترش داشت که وجوهات را به خلیفه نمی‌دادند و همه‌ی وجوهات، در چرخه امام حسن عسکری می‌آمد. او در زندان است یا خلیفه عباسی؟ دعا این کار را می‌کند؛ اگر دعایی استجابت پیدا نمی‌کند، از طرح سوال اشتباه است.

عبارت آخر را ببینید: «وَأَتِنَا وَجَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا فَرَجًا مِنْ عِنْدِكَ عَاجِلًا بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ یعنی به شهادت لا اله الا الله این فرج عاجل را بده. ممکن نیست کسی شهادت لا اله الا الله بگوید و در زندان باشد. اصلاً دین آمده است سوال را به گونه‌ای درست کند که امکان رد شدن نداشته باشد. دین آمده است سوال را ارتقا بدهد. تو دعا و سوالت را درست کن، من اجابتش را صد درصد می‌کنم. ما می‌خواهیم آنطوری که خودمان می‌خواهیم، محقق شود؛ بنابراین سوال را غلط می‌کنیم. چون سوال غلط می‌شود، آن وقت در دایره‌ی صلاح و مصلحت می‌رود. بعد خدا هم باید بگوید ببین این صلاح تو نیست. سوال درست نبود، نباید سوال را اینطور مطرح می‌کردی؛ نباید می‌گفتی الا و بلا باید از زندان بیرون بیایم، باید بیماری‌ام برطرف شود. تو اگر سوال را درست کنی، حتماً اجابت می‌کنم؛ «ادعونی استجب لکم».

خیلی از آدم‌ها چون بچه دار نمی‌شدند، دنیا را زیر و رو کرده اند. می‌خواهید بچه دار شوید که چه شود؟ برای نسل صالح می‌خواهید؟ خب نسل صالح را بدون بچه‌دار شدن فراهم می‌کنند. روی مصداق گیر نکنید و مثل بچه‌ها پاهایتان را به زمین نکوبید که من این را می‌خواهم. خدا رئیس همه‌ی ته‌های دنیا است؛ او آن آخری را محقق می‌کند. تو چکار داری؟ درگیر این وسط نباش و سوالت را درست کن. می‌خواهم از تنهایی در بیایم. چطور از تنهایی در آمدنی منظورت است؟ منظورم شوهر کردن است. او می‌گوید من بدون دردسر شوهر، تو را از تنهایی در می‌آورم. مشکل ما این است که نمی‌توانیم دوست داریم هایمان را کنار بگذاریم. خدایا نمی‌شود خیرم را در این قرار بدهی؟ تکلیف را مشخص کن؛ خیر را می‌خواهی یا این را می‌خواهی؟ اگر خیر را می‌خواهی، بگو خیر را می‌خواهم و او آخر آخرش را به تو می‌دهد.

ادعیه، رشددهنده سوال ها

یک سری ادعیه داریم، مثل ادعیه فی السوال و فی الحاجه، موضوع سوال تو را رشد می دهند. مثلاً وقتی بچه تب دارد، دعای نور را می خوانیم. معاذالله حضرت ورد که نمی خوانند، او می خواهد تو را بردارد و بالاتر ببرد. می دانم که تب فرزند خیلی سخت است، ولی سطح این سوال را می شود بالاتر برد. **آدم می تواند از حرارت جسم یک حرارت معنوی طلب کند.** چون فرق نور با نار در همین است؛ نار حرارت جسمانی است که درونش حرارت ندارد، در عوض نور درونش حرارت دارد. من کاری با سوال تو می کنم که حتما محقق شود. شما خیلی چیز ها را دوست دارید، مثلاً اگر من دوست داشتم باشم لایبالی گری کنم؛ شما می گوئید که چون دوست دارد، اشکال ندارد؟ از کجا بدانیم هرکس هرچه دوست دارد، درست است؟ خیلی دوست داشتن را برجسته می کنیم.

سوال: استاد لایبالی گری مشکل دارد، موضوعاتی که ما می گوئیم مشکل ندارند.

پاسخ: اتفاقاً لایبالی گری و هر چیز دیگر مشکل ندارد؛ اینکه شما فکر می کنید دوست داشتنی هایتان درست ترین در عالم است، ایراد دارد. دوست دارید باشد ولی آخرش را ببینید؛ بالاخره خدا رب است و من و شما عبد هستیم. آن هم ربی که آخر همه چیز را در عالم تضمین کرده است.

سوال: مثلاً در دندان درد، وقتی کل فک و دهان ما درد می کند، دعا چه اثری دارد؟

پاسخ: اتفاقاً برای دندان درد هم دعا داریم. اصلاً وقتی درد داریم، می خواهیم درد تمام بشود که چه اتفاقی بیفتد؟ آرامش می خواهید که مثلاً وقتی با یک نفر حرف می زنید، اخلاقتان بد نباشد و با آرامش بتوانید با او حرف بزنید. من کاری می کنم و همان را به شما می دهم. این درد واقعا ما را از زندگی ساقط می کند، ولی اگر من آدمی را بیاورم که در دندان دردهایش حالات ویژه معنوی داشت، چه می گوئید؟ دندان دردش خوب نشد؛ شاید اتفاق دیگری رقم خورد که دردش را فراموش کرد.

ظرفیت وجودی شما بزرگتر از آن است که یک دندان درد شما را بهم بریزد. ناسلامتی انسان هستید؛ اگر موجود دیگری بودید که به خاطر درد نمی توانست کار کند، می گفتیم اشکال ندارد. اگر نمی خواهید، به ظرفیت موجودات دیگر شما را برگردانند. موجودات دیگر که باید آغلشان به راه باشد و اگر کاه و یونجه آن ها کم و زیاد شود، نمی توانند بار ببرند. انسان که در این سطح آفریده نشده است. اگر صحیفه قلب هر کدام از شما را باز کنیم، خیلی درد داخلش وجود دارد؛ کسی بدون درد اینجا ننشسته است. هرکسی تجربه ی نشدن و نرسیدن دارد.

سختی‌های اهل بیت در راه دریافت ادعیه

به حرف اول جلسه بر می‌گردم؛ شما می‌خواهید از درد حرف بزنید، از کدام درد می‌خواهید بگویید که یکی از آنها را حضرت صدیقه طاهره نکشیده باشد؟ باور کنید او هم بچه اش تب کرده بود و داشت از دست می‌رفت. اصلاً داستان دعای نور همین است؛ امام حسین از تب روی داستان صدیقه طاهره بوده و حضرت می‌دود پیش پیامبر می‌رود و می‌گوید بچه‌ام رفت. بعد پیامبر به او می‌گوید: «بسم الله نور، بسم الله نور النور...». این مادر آرام می‌شود و برمی‌گردد. یعنی او مادر نیست و تب بچه را نمی‌فهمد؟ پیامبر که شروع می‌کند به خواند دعای نور، او باید بگوید پیامبر این چه حرفی است؟ بسم الله نور؟ او می‌داند که آخر این ماجرا این است که بچه‌ی من از دست می‌رود، ولی اتفاقی می‌خواست بیفتد که دعای نور نازل شود. خدا را شکر که دعای نور نازل شد.

اهل بیت برای ادعیه مرارت زیادی کشیدند. مثلاً حضرت فاطمه شب در خانه پیامبر می‌رود. پیامبر می‌گوید در را باز کنید که حبیبه من آمده‌است. حضرت می‌آیند داخل و می‌گویند: «طعام ملائکه چیست؟»؛ پیامبر اول می‌گویند که طعام ملائکه تسبیح و حمد است. قبل از اینکه حضرت زهرا حرف دیگری بزنند، پیامبر می‌گوید: «کسی که این موقع آمده است و دارد این سوال را می‌پرسد، معلوم است که یک هفته تنور خانه‌اش روشن نشده است و با هرچه بوده، سر کرده است.» دیگر کار به جایی رسیده که نمی‌توانسته سر کند، آمده خانه پیامبر؛ نرفته است که بگوید به من غذا بدهید.

ایشان پیش خودش فکر کرده است که چرا ما یک هفته است غذا نداریم؟ اگر غذا می‌آمد و من سیر می‌شدم، آنوقت نمی‌رفتم درباره طعام موجودات دیگر و طعام معنوی خودم سوال کنم. اصلاً خدا این گرسنگی را داده است که من این سوال را بپرسم. نگفت که غذا می‌خواهم، رفت بگوید طعام ملائکه چیست. بالاخره ملائکه غذا نمی‌خورند و زنده اند. شاید خدا دارد به من گرسنگی می‌دهد که طعام ملائکه را یاد بگیرم.

پیامبر می‌گوید غذای ملائکه تسبیح و حمد است. آیا می‌خواهی بروم برایت بره‌ای بیاورم؟ البته می‌توانم بگویم طعام مومنین چیست. حضرت صدیقه طاهره می‌گویند طعام مومنین چیست؟ می‌گویند این پنج کلمه، «يَا رَبَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ يَا ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِينِ وَ يَا رَاحِمَ الْمَسَاكِينِ وَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»، طعام مومنین است. حضرت صدیقه خوشحال می‌شوند، تشکر می‌کنند و به خانه باز می‌گردند. حضرت علی می‌پرسد که چه شد؟ می‌گوید به بهانه‌ی دنیا رفتم با آخرت برگشتم. اینجا یکی از جاهایی است که حضرت امیر می‌گویند: «أَنْتَ نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ»، واقعا تو بهترین یار در عبادت خدا هستی.

شما سوال را نگاه کنید؛ سه روز است که غذا نخورده است ولی نمی‌گوید به من غذا بدهید، سیر شویم که بتوانیم عبادت کنیم. می‌گوید خدا بی‌خودی به آدم گرسنگی نمی‌دهد. چون من خدایی دارم که خدای مریم است و می‌تواند از سقف آسمان غذا بفرستد. وقتی غذا نمی‌آورد، حتماً دلیلی دارد و می‌خواهد چیز دیگری را

دریافت کنیم. چون این را می‌فهمد، سوالش به «ما طعام الملائكة» و «ما طعام المومنین» می‌رسد. این سوال ها بدون تردید اجابت می‌شود.

می‌خواهم بگویم قرآن و ادعیه آمده اند که سوال ما را تغییر بدهند. اینطور نیست که فکر کنید من مریض هستم، تو مریضی مرا خوب کن که بروم کار دیگری کنم. اصلاً مریضی را به تو داده اند که صدای دعایت بلندتر شود. در دعای استخاره‌ی صحیفه سجادیه، شما یک خیر می‌خواهید، او می‌آید تعریفان را از خیر تغییر می‌دهد و می‌گوید حالا آن را درخواست کن. مگر می‌شود آدم خیر بخواهد، خدا مستجاب نکند! ولی آن چیزی که تو فکر می‌کنی خیر نیست؛ لذا سوال را درست کن، حتماً موفق می‌شوی.

سوال: اینکه دعا می‌کنیم «اللَّهُمَّ اشْفِ كُلَّ مَرِيضٍ، اللَّهُمَّ اقْضِ دَيْنَ كُلِّ مَدِينٍ» این‌ها به چه معنی هستند؟

پاسخ: بیاید در مورد بیمار صحبت کنیم. فکر کنید من مریض هستم، چه چیزی از خدا باید بخواهم؟ شفا را در چه می‌دیدم؟ اینکه از بستر بیماری بلند شوم؟ اگر تعریف من از شفا آن چیزی شود که خدا می‌گوید: «شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»، دیگر نیازی نیست از بستر بیماری بلند شوم. آن وقت، همه‌ی مریض‌های عالم واقعا شفا پیدا می‌کنند.

دعا درست است، مشروط بر اینکه بیمار هم بداند شفا چیست. اگر بفهمد، حتماً محقق می‌شود. مثلاً اگر من قطع نخاع شده‌ام، دعا کنم نخاع من وصل شود، دعای غلطی است؛ شاید نباید وصل شود. کم‌عالم داشته‌ایم که عمرش را در بستر و روی ویلچر بوده است؟ او دعا نمی‌کند از ویلچر بلند شود. آخرش می‌خواهی چه اتفاقی بیافتد؟ می‌خواهم یک شفایی داشته باشم. مگر تو نمی‌خواهی از روی ویلچر بلند شوی و دنیا را زیر و رو کنی؟ یک کاری می‌کنم همه‌ی دنیا را بگردی، بدون اینکه از روی ویلچر بلند شوی.

اگر شفا این است، برای همه‌ی مریض‌های دنیا محقق می‌شود؛ به شرط اینکه وقتی داریم از لسان امام دعا می‌خوانیم، تعریفمان هم با امام یکی باشد. لذا دعا شدنی است به شرطی که تو همان طور که امام دعا می‌کند، دعا کنی؛ شفا و خیر را آنطور معنا کنیم که او می‌گوید. همه‌ی مریض‌های دنیا شفا پیدا می‌کنند، ولی ممکن است به لحاظ فیزیکی از بستر بلند نشوند. چه اهمیتی دارد؟ زندگی نهایت شصت یا هفتاد سال است! چه فرقی می‌کند؟

مخاطبان خاص ادعیه

مخاطب ادعیه اغلب عامه‌ی مردم نبودند. امیرالمومنین دست کامل را گرفت، بیرون از شهر رفت و دعای کامل را گفت. حضرت صدیقه طاهره دعای نور را به سلمان یاد داد. دعاها را همین‌طور پخش نمی‌کردند. الآن دعاها را در کتاب‌ها پخش می‌کنند. میدان انقلاب می‌روید، کتاب «اسرار آل محمد» روی زمین افتاده است

که شما بخريد. اين اگر اسرار آل محمد است، روى زمين چكار مى كند؟ اگر كتابى الكى است، چرا اسمش اين است؟ الآن همه چيز اينگونه است كه حساب و كتاب ندارد، ولى قصد اين نبوده است. قصد اين بود، دعا فهم شود. براى همين دست او را مى گرفتند، مى بردند دعا را برايش مى گفتند. در اينجا مخاطبش رشد مى كرد و منطق دعا را ياد مى گرفت.

يك دعا به نام اسماء الحسنى وجود دارد، ولى با اين اسم نمى توانيد آن را پيدا كنيد؛ چون خيلى دعا با اين نام وجود دارد. خدا به پيامبر گفت كه اين دعا را به كسى كه شرايطش را ندارد، ياد نده. ما فكر مى كنيم اين دعا ورد است. ما نمى دانيم چرا مى گويد ياد نده؛ زيرا عمق آن را درك نمى كنيم. جالب است اين دعا يك دانه درخواست هم ندارد، حتى يك دعائى عاقبت به خير شدن. فقط الحمدلله، سبحان الله، لا اله الا الله، الله اكبر. بعد از خودت مى پرسى كه غايت اين دعا چيست؟

چون ما عمق آن را درك نمى كنيم، مى گويد كه اين دعا را جز به اهل آن ياد نده. مثل دعائى مشلول، شخص مورد نظر شل است، به او دعائى ياد داده اند كه همه درباره اوصاف خداوند است. شخص شل است و نهايتا قرار است عمرش را اينطور سر كند، چه مى شود؟ آخرش مى خواست چكار كند؟ مثلاً دنيا را فتح كند. خدا مى گويد من كارى مى كنم بدون راه رفتن، اين اتفاق بيافتد.

وساطت اسباب در برآورده شدن حاجات

در دعائى اسماء الحسنى خدا مى گويد: خوف آن دارم كه اگر آن را ياد بدهى، ديگر كسى دست به كارى نبرد؛ ولى ما كارى انجام نمى دهيم كه به نتيجه برسد. خدا گفته براى درمان بيمارى به دكتر مراجعه كن؛ ما اگر تلاش مى كنيم، چون دستور خداوند است. مثل اميرالمومنين كه هو يشفى بلد است، اما نهايتا مى گويد برويد پزشك بياوريد. اين آوردن پزشك هم دستور خداوند است، چون بايد نظامات زندگى مان را رعايت كنيم؛ ولى دكتر شفا نمى دهد، شفا هم اصلاً اين نيست كه از بستر بيمارى بلند شويم. اميرالمومنين هم از بستر بيمارى بلند نمى شود.

دعا، همان حرف صديقه طاهره است: به بهانه‌ى دنيا آخرت را مى خواهيم. در همين سوره خداوند به موسى مى گويد: «وَمَا تَلْكَ بِمِثْنِكَ يَا مُوسَى»، موسى چه چيزى در دست توست؟ موسى مى گويد خدايا اين عصا است، با آن راه مى روم، گوسفندانم را با آن كنترل مى كنم. مى گويد حالا آن را بيانداز. اين يك ابزار عادى زندگى اش است، چه اشكالى دارد؟

من يك نياز عادى براى زندگى دارم؛ مثلاً مى گويم خدايا ما نمك نداريم، غذا بى نمك مى شود؛ الآن من نمى توانم نمك را تأمين كنم، من كه مى دانم نمك زندگى تو هستى. من نمك مى خواهم، يك آن در كمد را باز مى كنى و مى بينى نمك آنجاست. از خدا بابت نمك، تشكر مى كنى. يك وقت اينطور نمك زندگى تان را

تامین می کند؛ یک وقت هم کاری می کند غذای بی نمک آنقدر به شما می چسبد که همه ی غذاهای نمک دار عالم به شما نمی چسبد.

تو نهایتاً می خواهستی غذا دلچسب شود، اینکه خداوند چطور نمک را وارد زندگی تان کند، کار خودش است. **برای خدا تعیین و تکلیف نکنید.** خداوند راه را روی زمین نشان داده است؛ ولی می گوید تو خلیفه من هستی، نکند یک وقت اسباب کاری نباشد و فکر کنی که نمی شود آن کار را انجام داد. تو خلیفه هستی، کن فیکون می کنی.

منتظر شرایط خاص برای خواندن ادعیه نباشید!

اگر نتیجه این بحث ها این باشد که آدم برود گوشه ی زندان بنشیند و دیگر نخواهد بیرون بیاید، غلط است. من از چنین آدمی اعلام برائت می کنم. می گوید ممکن است بیایید و من را به زندان بیاورید؟ چون می خواهم دعای خلاصی از زندان بخوانم. من این ها را نگفتم که کسی خودش را زندان بیاندازد. اگر به زور هم کسی را به زندان ببرند، برای رهایی تدبیر می کند؛ چون خداوند می فرماید تا جایی که می توانی کار انجام بده. حضرت یوسف (ع) هم تلاش کرد از زندان بیرون بیاید؛ تدبیر خوبی هم کرد، اما شیطان نگذاشت تدبیر او جواب بدهد.

فکر کنید الان گرسنه هستید، باز هم بروید دعای طعام حضرت صدیقه طاهره را بخوانید؛ نگوئید چون نیم ساعت دیگر می خواهم غذا بخورم، این را نمی خوانم. این گرسنگی را به تو داده اند که بفهمی یک طعام دیگر هم در این عالم وجود دارد. دعا را بخوان، بعد هم غذا بخور. حتما که نباید نبینی، نخوری و دنیا برایت زهرمار باشد که به معنویت برسی. الان بدون بودن در زندان، دعای خلاصی از زندان را بخوانید. فکر کن که من آزاد هستم، اما باید یاد بگیرم فرج به شهادت «ان لا اله الا الله» است؛ اگر بچه ات تب هم نکرد، دعای نور را بخوان؛ اگر گرسنه ات نشد، هم دعای پنج کلمه را بخوان؛ چون آمده ای افقت بالا برو. حالا نباید که افق انسان با گوش پیچاندن بالا برود. ما بزرگتر از دردها و مرض های دنیا هستیم. ما را طوری خلق نکرده اند که درد و مرض های دنیا ما را احاطه کنند.

سوال: اینکه در محضر اهل بیت می رویم و می بینیم بعضی ها با جزئیات دعا می کنند و بعضی ها دیگر زبانشان بند می آید که برای خود دعا کنند؛ باید چه کار کرد؟ کدام درست است؟

تیپ های شخصیتی متفاوتی وجود دارد. آدم ها ذکری، تفکری، تعقلی، شکری و... هستند. شاکله های مختلف در صحبت کردن، متفاوت هستند؛ اما منطق دعا را همه باید یاد بگیرند. آن هایی که نمی توانند خیلی صحبت کنند، دعایشان دعای اول صحیفه سجادیه، دعای حمد است؛ ولی بعضی تیپ شان اینطور است که دعای مکارم اخلاق را می خوانند. هر دو دعا از صحیفه سجادیه است و منطق یکسانی دارند.